

۶

آیا انقلابیون باید در اتحادیه های ارتجاعی فعالیت کنند؟

«چپی های» آلمان این موضوع را برای خود حل شده می دانند که باید بی چون و چرا به این پرسش پاسخ منفی داد. به عقیده ی آنان سخن آرانی ها و عتاب و خطاب های خشمناکین بر ضد اتحادیه های «ارتجاعی» و «ضدانقلابی» برای «اثبات» عدم لزوم و حتی مجاز نبودن فعالیت انقلابیون و کمونیست ها در اتحادیه های زرد سوسیال شوینیستی و سازش کار و لژینی و ضدانقلابی کافیسیت (ک هورنر این عمل را با «وقار» خاص و سفاهت خاصی انجام می دهد).

ولی هر قدر هم «چپ های» آلمان به انقلابی بودن چنین تاکتیکی مطمئن باشند، در حقیقت امر این تاکتیک از بیخ و بن خطا بوده و جز عبارت پوچ هیچ چیز دیگری در بر ندارد.

برای توضیح این مطلب من از تجربه ی خودمان شروع می کنم و این مطابقت دارد با طرح کلی این مقاله، که هدفش انطباق آن نکاتی از تاریخ و تاکتیک معاصر بلشویزم بر شرایط اروپای باختریست که دارای قابلیت انطباق همگانی، اهمیت همگانی و ناگزیری همگانی می باشد.

روابط بین پیشوایان- حزب- طبقه- توده و در عین حال روش دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن نسبت به اتحادیه ها اکنون در کشو ما به طور مشخص بدین قرار است. دیکتاتوری توسط پرولتاریا که در شوراها متشکل است عملی می گردد. خود پرولتاریا تحت رهبری حزب کمونیست بلشویک هاست که مطابق آمار کنگره حزبی اخیر (آوریل ۱۹۲۰) ۶۱۱ هزار عضو دارد. عده ی اعضاء حزب، خواه قبل از انقلاب اکتبر و خواه پس از آن، بسیار متغیر بوده و سابقاً حتی در سال های ۱۹۱۸ و

۱۹۱۹ بسی کمتر از این بوده است^۱. ما از توسعه ی بیش از حد حزب بیم داریم، زیرا جاه طلبان و شیادانی که فقط مستحق تیربارانند حتماً تلاش می کنند تا خود را به حزب دولتی بچسبانند. آخرین باری که ما درهای حزب را کاملاً باز کردیم (فقط برای کارگران و دهقانان) در آن روزهایی بود (زمستان سال ۱۹۱۹) که یودنیچ به چند کیلومتری پتروگراد و دنیکین به آریول (تقریباً در ۳۵۰ کیلومتری مسکو) رسیده بود، یعنی هنگامی که جمهوری شوروی را خطر موخش و مرگباری تهدید می کرد و ماجراجویان و جاه طلبان و شیادان و به طور کلی هیچ یک از افراد ناستوار به هیچ وجه نمی توانستند از پیوستن به کمونیست ها جاه و مقامی انتظار داشته باشند (بلکه بیشتر می بایست انتظار دار و شکنجه را داشته باشد). حزب، که کنگره آن همه ساله تشکیل می گردد (در کنگره ی اخیر از هر هزار عضو یک نماینده شرکت داشت). توسط یک کمیته ی مرکزی مرکب از ۱۹ نفر رهبری می شود، ضمناً کارهای جاری در مسکو توسط هیئت هانی از این هم محدودتر یعنی توسط به اصطلاح «ارگ بورو» (بوروی سازمانی) و «پولیت بورو» (بوروی سیاسی) انجام می گیرد که هر یک مرکب از ۵ عضو کمیته ی مرکزی هستند و در جلسه ی عمومی کمیته ی مرکزی انتخاب می گردند. لذا چنین نتیجه می شود که یک «الیگارش» کاملاً حسابی وجود دارد. هیچ یک از مؤسسات دولتی در جمهوری ما

^۱ - عده ی اعضاء حزب پس از انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷ و تا سال ۱۹۱۹ به طریق زیر تغییر می کرد: مقارن با تشکیل هفتمین کنفرانس کشوری (آوریل) حزب کارگر سوسیال دموکرات(ب) روسیه در سال ۱۹۱۷ حزب ۸۰۰۰۰ عضو داشت؛ مقارن با تشکیل ششمین کنگره ی حزب کارگر سوسیال دموکرات(ب) روسیه در ژوئیه- اوت سال ۱۹۱۷ عده ی اعضاء حزب تقریباً به ۲۴۰۰۰۰ بالغ می گردید؛ مقارن با تشکیل هفتمین کنگره ی حزب کمونیست(ب) روسیه در مارس سال ۱۹۱۸ عده ی اعضای حزب از ۲۷۰۰۰۰ کمتر نبود؛ مقارن با تشکیل هشتمین کنگره ی حزب کمونیست(ب) روسیه در مارس سال ۱۹۱۹ عده ی اعضای حزب به ۳۱۳۷۶۶ نفر می رسید.

هیچ مسأله مهم سیاسی یا سازمانی را بدون رهنمود کمیته مرکزی حل و فصل نمی نمایند.

حزب در کار خود مستقیماً به اتحادیه ها تکیه دارد. که اکنون طبق آمار کنگره ی اخیر (آوریل ۱۹۲۰) بیش از ۴ میلیون عضو دارند و رسماً غیرحزبی هستند. عملاً تمام ارگان های رهبری اکثریت عظیم اتحادیه ها و البته در نوبت اول مرکز با بوروی کل اتحادیه های سراسر روسیه (شورای مرکزی اتحادیه های سراسر روسیه) از کمونیست ها تشکیل می گردند و تمام رهنمودهای حزب را به موقع اجرا می گذارند. بالنتیجه من حیث المجموع یک دستگاه پرولتری رسماً غیرکمونیستی و نرمش دار و نسبتاً پرادمانه و بسیار نیرومند حاصل می آید که حزب به وسیله ی آن به طور محکمی با طبقه و توده مربوط است و دیکتاتوری طبقه به وسیله ی آن تحت رهبری حزب عملی می گردد. بدون ارتباط محکم با اتحادیه ها، بدون پشتیبانی پرحرارت آن ها، بدون فعالیت بس فداکارانه ای که آن ها نه تنها در ساختمان اقتصادی بلکه هم چنین در ساختمان نظامی ابراز داشته اند، بدیهی است که ما نه تنها دو سال و نیم بلکه دو ماه و نیم هم نمی توانستیم کشور را اداره نمائیم و دیکتاتوری را عملی سازیم. معلوم است که این ارتباط محکم در عمل عبارتست از یک کار بسیار بغرنج و متنوع در رشته ی ترویج و تبلیغ و مشاورات به موقع و متعدد نه تنها با رهبران اتحادیه ها بلکه هم چنین با کارکنان منتفذ آن ها و مبارزه ی قطعی علیه منشویک ها، که هنوز هم عده ای گرچه بسیار ناچیز هواخواه دارند و به این هواخواهان خود انواع عملیات ضدانقلابی را از دفاع مسلکی از دموکراسی (پورژوائی) و موعظه ی «استقلال» کارشکنی در انضباط پرولتری و غیره و غیره می آموزند.

ما ارتباط با «توده» را از طریق اتحادیه ها غیرکافی می دانیم. زندگی عملی در جریان انقلاب مؤسسه ای نظیر کنفرانس های کارگران و دهقانان غیرحزبی را برای ما به وجود آورده است و ما می کوشیم از چنین مؤسسه ای از هر جهت پشتیبانی نمائیم و آن را بسط و توسعه دهیم تا پیوسته مراقب روحيات توده ها باشیم. به آن ها

نزدیک شویم، به درخواست های آنان پاسخ گوئیم و از بین آن ها بهترین کارکنان را برای مشاغل دولتی و غیره برگزینیم. در یکی از آخرین فرمان ها درباره ی تبدیل کمیساریای ملی کنترل دولتی به «بازرسی کارگری و دهقانی» به این قبیل کنفرانس های غیرحزبی حق داده شده است اعضای مؤسسه کنترل دولتی را برای تحقیقات گوناگون و غیره انتخاب نمایند.

سپس بدیهی است که تمام کار حزب از طریق شوراهای انجام می گیرد که توده های زحمت کشان را بدون توجه به تفاوت حرفه ها متحد می سازند. کنگره های ولایتی شوراهای آن چنان مؤسسات دموکراتیکی هستند که بهترین جمهوری های دموکراتیک جهان بورژوازی نیز هنوز نظیر آن ها را به خود ندیده اند. از طریق این کنگره ها (که حزب می کوشد نسبت به آن ها دقت حتی المقدور بیشتری میزول دارد) و نیز به وسیله ی اعزام دائمی کارگران آگاه به دهات برای انجام مشاغل گوناگون، نقش رهبری پرولتاریا نسبت به دهقانان ایفا می گردد و دیکتاتوری پرولتاریای شهری و مبارزه ی سیستماتیک با دهقانان ثروتمند و بورژوا و استعمارگر و محترک و غیره عملی می شود.

از نقطه ی نظر جریان اجرای دیکتاتوری چنین است مکانیسم عمومی قدرت دولتی پرولتاری، هنگامی که آن را از «بالا» مورد بررسی قرار دهیم. امید است که خواننده بفهمد چرا در نظر یک بلشویک روس، که با این مکانیزم آشناست و ناظر آن بوده است که چگونه این مکانیزم طی ۲۵ سال از درون حوزه های کوچک غیرعلنی و زیرزمینی پدید آمده است، تمام گفتگوهای مربوط به «از بالا» یا «از پائین» و دیکتاتوری پیشوایان یا دیکتاتوری توده و غیره ناچار ابطال خنده آور کودکانه ایست شبیه به مناقشه در باره ی این که آیا پای چپ برای انسان مفیدتر است یا دست راست.

اظهارات متکبرانانه و بسیار دانشمندانانه و بیش از حد انقلابی چپ های آلمانی در باره ی این که کمونیست ها نمی توانند و نباید در اتحادیه های ارتجاعی کار کنند و

مادونند از این کار امتناع ورزند و باید از این اتحادیه ها خارج شوند و حتماً یک «اتحادیه ی کارگری» کاملاً تروتازه و شسته و روفته ای که توسط کمونیست های بسیار نازنین (و لابد اکثراً به کلی جوان) اختراع شده باشد تشکیل دهند و غیره نیز در نظر ما چیزی جز اباطیل کودکانه و خنده آور نمی تواند باشد.

سرمایه داری به طور ناگزیر میراثی برای سوسیالیزم باقی می گذارد که از یک طرف عبارتست از آن تمایزات قدیمی صنفی و حرفه ای بین کارگران که طی قرن ها پدید آمده است و از طرف دیگر عبارتست از اتحادیه هائی که فقط خیلی آهسته و طی سالیان دراز می توانند رشد یافته و به اتحادیه های تولیدی دارای وسعت بیشتر و جنبه ی صنفی کمتر بدل گردند و بدل خواهند شد (که دیگر تنها صنف ها و پیشه ها و حرفه ها را دربر نگرفته بلکه رشته های تولیدی تام و تمامی را دربر می گیرند) و سپس از طریق این اتحادیه های تولیدی به محو تقسیم کار بین افراد و تربیت و تعلیم و آماده ساختن افرادی پردازند که از هر جهت تکامل یافته و از هر جهت ورزیده باشند و از عهده ی از هر کاری برآیند. کمونیزم به سوی این مقصد می رود و باید برود و به آن خواهد رسید ولی فقط پس از سالیان متمادی. اگر خواسته باشیم همین امروز عملاً به نتایج آتی کمونیزم کاملاً تکامل یافته، کاملاً استوار شده و قوام یافته، کاملاً گسترش پذیرفته و نضج یافته دست یابیم درست مثل این خواهد بود که به کودک چهار ساله ای ریاضیات عالی بیاموزیم.

ما می توانیم (و موظفیم) ساختمان سوسیالیزم را نه با مصالح پندارآمیز و نه با آن مصالح انسانی که خود ما مخصوصاً ایجاد نموده ایم. بلکه با آن مصالحی آغاز کنیم که سرمایه داری برای ما به میراث نهاده است. بدون شک این کار بسیار «دشوار» است ولی هر نوع شیوه برخورد دیگری نسبت به این وظیفه به حدی سبک مغزانه است که حتی قابل بحث هم نیست.

در ابتدای تکامل سرمایه داری اتحادیه ها برای طبقه ی کارگر پیشرفت عظیمی بود زیرا انتقالی بود از حالت پراکندگی و ناتوانی کارگران به سراغز اتحاد طبقاتی.

هنگامی که عالی ترین شکل اتحاد طبقاتی پرولترها، یعنی حزب انقلابی پرولتاریا (که شایستگی این عنوان را تنها وقتی خواهد داشت که بتواند پیشوایان را با طبقه و توده در یک واحد کل و جدائی ناپذیر به یکدیگر مربوط سازد) آغاز پیدایش نهاد، اتحادیه ها ناگزیر رفته رفته برخی از صفات ارتجاعی و محدودیت صنفی و تمایل به برکنار ماندن از سیاست و تا حدودی کهنه پرستی خود و غیره را آشکار ساختند. ولی در هیچ جای جهان تکامل پرولتاریا جز از طریق اتحادیه ها و همکاری متقابل آنان با حزب طبقه ی کارگر انجام نگرفته است و نمی توانست انجام گیرد. تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا گام عظیمی است که پرولتاریا به عنوان یک طبقه به جلو بر می دارد و حزب باید بیش از پیش و نه تنها به شیوه ی پیش بلکه به شیوه ای نوین اتحادیه ها را تربیت نماید و آن ها را رهبری کند ولی در عین حال فراموش ننماید که اتحادیه ها کماکان به عنوان «مکتب کمونیزم» و آن هم مکتب ضروری و مقدماتی برای عملی ساختن دیکتاتوری پرولتاریا به دست خود آنان و نیز به عنوان اتحاد ضروری کارگران جهت انتقال تدریجی زمام کلیه ی امور اقتصاد کشور به دست طبقه ی کارگر (نه این که حرفه های جداگانه) و سپس به دست تمام زحمت کشان باقی بوده و برای مدتی مدید باقی خواهند ماند.

برخی از «جنبه های ارتجاعی» اتحادیه ها، به مفهوم فوق، در دوران دیکتاتوری پرولتاریا ناگزیر است. عدم درک این نکته دال بر عدم درک مطلق شرایط اساسی انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم است. ترس از این «جنبه های ارتجاعی» و کوشش برای اجتناب از آن و فرا جهیدن از آن بزرگ ترین سفاهت است، زیرا معنایش ترس از آن نقشی است که پیشاهنگ پرولتری در امر تعلیم و تہذیب و تربیت و جلب عقب مانده ترین قشرها و توده های طبقه ی کارگر و دهقانان به زندگی نوین بر عهده دارد. از طرف دیگر موکول نمودن امر اجرای دیکتاتوری پرولتاریا به زمانی که حتی یک کارگر دارای تمایلات محدود حرفه ای و خرافات صنفی و تردیونیونیستی باقی نماند اشتباهیست از آن هم فاحش تر. هنرمندی یک سیاستمدار (و درک صحیح

وظایف از طرف یک کمونیست) در همین است که وی بتواند شرایط و لحظه ای را که در آن پیشاهنگ پرولتاریا می تواند موفقانه قدرت حاکمه را تصرف نماید و ضمن این عمل و پس از آن می تواند به حد کافی از پشتیبانی قشرهای به حد کافی وسیع طبقه ی کارگر و توده های زحمت کش غیرپرولتر برخوردار گردد و سپس با تربیت و تعلیم و جلب توده های هر چه وسیع تر زحمت کشان، سلطه ی خود را حفظ نماید و تحکیم بخشد و توسعه دهد، به درستی تشخیص دهد.

و اما بعد، در کشورهای مترقی تر از روسیه برخی از جنبه های ارتجاعی اتحادیه ها بی شک دارای تأثیری به مراتب شدیدتر از روسیه بوده و می بایست هم باشد. علت این که در کشور ما منشویک ها تکیه گاهی در اتحادیه ها داشتند (و تا حدودی اکنون هم در عده معدودی از اتحادیه ها دارند) محدودیت صنفی و خودخواهی حرفه ای و اپورتونیزم است. در باختر منشویک های آن جا بسی استوارتر در اتحادیه ها «جای گیر شده اند»، در آن جا یک قشر «اشراف منش کارگری» سندیکالیست، محدود، خود پرست، بی روح، آزمند، خرده بورژوا و دارای روحیه امپریالیستی، که امپریالیزم آن ها را خریده و فاسد نموده، پدید آمده است که به مراتب نیرومندتر از چنین قشری در کشور ماست. در این امر تردیدی نیست. مبارزه با هومپرس ها و آقایان ژنوها، هندرسون ها، مرهیم ها، لژین ها و شرکاء در اروپای باختری به مراتب دشوارتر از مبارزه با منشویک های ماست که یک تیپ اجتماعی و سیاسی کاملاً همگون را تشکیل می دهند. این مبارزه را باید بی امان انجام داد و حتماً آن را، همان طور که ما کردیم، تا مرحله ی رسوایی کامل و اخراج کلیه ی رهبران اصلاح ناپذیر اپورتونیزم و سوسیال شوینیزم از اتحادیه ها ادامه داد. مادامی که این مبارزه به مرحله ی معینی نرسیده است نمی توان قدرت سیاسی را به تصرف در آورد (و نباید برای تصرف قدرت سیاسی اقدام کرد) و ضمناً این «مرحله ی معین» در کشورهای گوناگون و در شرایط مختلف یکسان نیست و فقط رهبران سیاسی فکور و مجرب و مطلع پرولتاریا در هر کشور جداگانه می توانند آن

را به درستی تشخیص دهند. (در کشور ما معیار موفقیت در این مبارزه ضمناً انتخابات مجلس مؤسسان بود که در نوامبر سال ۱۹۱۷، چند روز پس از انقلاب پرولتری ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷، انجام گرفت. منشویک ها در این انتخابات به کلی درهم خورد شدند و درمقابل ۹ میلیون آراء بلشویک ها فقط ۷۰۰ هزار رأی- که به انضمام آراء قفقاز ۱۰۴ میلیون رأی می شود- گرد آوردند: رجوع شود به مقاله ی من تحت عنوان «انتخابات مجلس مؤسسان و دیکتاتوری پرولتاریا» مندرجه در شماره های ۷-۸ مجله ی «انترناسیونال کمونیستی»).

ولی مبارزه ی ما با «قشر اشراف منش کارگری» به نام توده ی کارگر و به خاطر جلب وی به سوی ما انجام می گردید؛ مبارزه ی ما با پیشوایان اپورتونیست و سوسیال شونیست به خاطر جلب طبقه ی کارگر به سوی ما انجام می گیرد. فراموش نمودن این حقیقت کاملاً مقدماتی و کاملاً مبرهن سفاقت است و کمونیست های «چپ» آلمان، که از خصلت مرتجعانه و ضدانقلابی سران اتحادیه ها... خروج از اتحادیه ها!! امتناع از کار در آن ها!! و ایجاد شکل های جدید و من در آوردی سازمان های کارگری!! را نتیجه می گیرند، مرتکب همین سفاقت می شوند. این چنان سفاقت بخشایش ناپذیر است که با حد اعلا ی خدمت گذاری کمونیست ها به بورژوازی هم پایه است. زیرا منشویک های ما هم مانند همه ی سران اپورتونیست و سوسیال- شونیست و کانوتسکیست اتحادیه ها، چیزی نیستند جز «عمال بورژوازی در جنبش کارگری» (همان چیزی که ما همواره بر ضد منشویک ها می گفتیم) و یا بنا به گفته ی بسیار عالی و بسیار صائب پیروان دانیل دولنون در آمریکا «کارپردازان کارگری طبقه ی سرمایه داران» (Labor lieutenants of the capitalist class). امتناع از کار کردن در درون اتحادیه های ارتجاعی معنایش آنست که توده های کارگران کاملاً رشد نیافته یا عقب مانده را تحت نفوذ سران مرتجع، عمال بورژوازی و کارگران اشراف منش یا

«کارگران بورژوا شده» باقی گذاریم (رجوع شود به نامه ی سال ۱۸۵۸ انگلس به مارکس در باره ی کارگران انگلیسی).

اتفاقاً «تنوری» نابخردانه ی عدم شرکت کمونیست ها در اتحادیه های ارتجاعی، با نهایت وضوح نشان می دهد که این کمونیست های «چپ» تا چه اندازه سبک مغزانه به موضوع نفوذ در میان «توده ها» می نگرند و چقدر از داد و فریادهای خود راجع به «توده» سوء استفاده می کنند. برای این که بتوان به «توده» کمک کرد و هواخواهی و همدردی و پشتیبانی «توده» را به سوی خود جلب نمود، باید از دشواری ها نهراسید و از ایرادگیری ها و پاپوش دوزی ها و اهانت ها و تعقیبات ناشیه از طرف «پیشوایان» (که چون اپورتونیست و سوسیال شوینیست هستند، اکثراً به طور مستقیم یا غیرمستقیم با بورژوازی و پلیس ارتباط دارند) باک نداشت و حتماً در جایی کارکرد که توده هست. باید به هرگونه فداکاری تن در داد و بزرگ ترین موانع را بر طرف ساخت تا این که بتوان به طور سیستماتیک و با سرسختی و مصرانه و صبورانه درست در آن مؤسسات و در بین آن جمعیت ها و اتحادیه ها، ولو ارتجاعی ترین آن ها، که توده ی پرولتر یا نیمه پرولتر در آن جا هست به تبلیغ و ترویج پرداخت. اتحادیه ها و کنوپراتیوهای کارگری نیز (سازمان های اخیر لاقفل در برخی از موارد) همان سازمان هائی هستند که در آن ها توده هست. در انگلستان، طبق اطلاع روزنامه ی سوندی، «*Folkets Dagblad Politiken» (مورخه ی ۱۰ مارس سال ۱۹۲۰) عده ی اعضاء تردیونیون ها از پایان سال ۱۹۱۷ تا پایان سال ۱۹۱۸ از ۵،۵ میلیون به ۶،۶ میلیون رسیده بود یعنی ۱۹ درصد افزایش یافته بود. در پایان سال ۱۹۱۹ این رقم به ۷،۵ میلیون می رسد. من آمارهای مربوط به فرانسه و آلمان را موجود ندارم ولی این حقیقت کاملاً مسلم و بر همه عیانست که در این کشورها نیز عده ی اعضاء اتحادیه ها افزایش فراوانی یافته است.

* - «روزنامه ی سیاسی یومیه ی خلق»، مترجم.

این حقایق با نهایت وضوح گواه بر آن چیز است که هزاران نکته ی دیگر نیز مؤید آنست و آن عبارت است از رشد آگاهی و تشدید تمایل به تشکل در بین توده های پرولتر و «قشرهای پائینی» و عقب مانده ها. میلیون ها کارگر در انگلستان، فرانسه و آلمان برای نخستین بار از حالت عدم تشکل کامل خارج شده و به آن مرحله مقدماتی و ابتدائی و ساده تشکل که بیش از همه قابل فهم است (برای کسانی که سراپا در خرافات بورژوا دموکراتیک غرق شده اند) یعنی به اتحادیه ها گام می گذارند و حال آن که کمونیست های چپ انقلابی ولی نابخرد در کنار آنان ایستاده و فریاد می زنند «توده» «توده»! و از کار کردن در داخل اتحادیه ها امتناع می ورزند!! و بهانه شان اینست که این اتحادیه ها «ارتجاعی» هستند!! و «اتحادیه کارگری» تروتازه و شسته و رفته ای را از خود اختراع می کنند که از خرافات بورژوا دموکراتیک و خطایای صنفی و سندیکالیزم محدود مبرا باشد و مدعیند که گویا چنین اتحادیه ای دامنه دار خواهد بود (خواهد بود!) و شرکت در آن فقط (فقط!) مستلزم «قبول سیستم شوروی و دیکتاتوری» است (رجوع شود به نقل قول بالا)!!

نابخردی بیش از این و زینانی بالاتر از آن چه که انقلابیون «چپ» به انقلاب وارد می سازند تصورناپذیر است! حتی اگر ما اکنون هم در روسیه، پس از دو سال و نیم پیروزی های بی نظیر بر بورژوازی روسیه و آنتانت. شرط ورود در اتحادیه ها را «قبول دیکتاتوری» قرار دهیم عمل سفیهانه ای مرتکب شده ایم و به نفوذ خود در بین توده ها لطمه وارد ساخته ایم و به منشویک ها کمک نموده ایم. زیرا تمام وظیفه ی کمونیست ها اینست که بتوانند عقب مانده ها را اقتاع نمایند، بتوانند بین آن ها کار کنند، نه این که با شعارهای من در آوردی «چپ» کودکانه بین خود و آن ها حصار بکشند.

بی شک آقایان هومپرس ها، هندرسون ها، ژونوها و لژین ها از این انقلابیون «چپ» که نظیر اپوزیسیون «اصولی» آلمان (خدا چنین «اصولیتی» را نصیب ما

نکند!) و یا برخی از انقلابیون عضو سازمان آمریکائی «کارگران صنعتی جهان»^۲ خروج از اتحادیه های ارتجاعی و امتناع از کار در آن ها را موعظه می کنند، بسی سپاس گذارند. بی شک حضرات «پیشوایان» اپورتونیزم به هرگونه نیرنگ دیپلماسی بورژوائی و به کمک دولت های بورژوائی و کشیشان و پلیس و دادگاه ها متوسل خواهند شد تا کمونیست ها را به اتحادیه ها راه ندهند و به هر وسیله ای شده آن ها را از آن جا برانند و کار در داخل اتحادیه ها را برای آنان حتی الامکان نامطبوع تر سازند و به آن ها اهانت نمایند و بر ضدشان تحریک کنند و مورد تعقیب شان قرار دهند. باید توانست در مقابل این اعمال مقاومت ورزید و به همه و هرگونه فداکاری تن در داد و حتی در صورت لزوم به هرگونه حیل و نیرنگ و شیوه های غیرعنی و سکوت و کتمان حقیقت متوسل شد تا هر طور شده به اتحادیه ها راه یافت و در آن ها باقی ماند و به هر قیمتی شده فعالیت کمونیستی خود را در آن ها انجام داد. در دوران تزاریزم تا سال ۱۹۰۵ در روسیه هیچ گونه «امکان فعالیت عنی» وجود نداشت ولی وقتی زوباتف عامل اداره ی آگاهی مجامع و انجمن های کارگری سیاه را

^۲ - «کارگران صنعتی جهان» («Industrial Workers of the World I. W. W.») سازمان کارگری آمریکائی که در سال ۱۹۰۵ تشکیل شد. در بین رهبران و اعضاء عادی این سازمان نظریات آنارشی- سندیکالیستی به نحو روشنی متظاهر بود؛ این سازمان مبارزه ی سیاسی را قبول نداشت و لزوم شرکت در پارلمان های بورژوازی را نفی می کرد و غیره. در سال های ۱۹۱۴-۱۹۱۸ این سازمان با جنگ امپریالیستی شدیداً مبارزه می کرد و به همین سبب سخت تحت فشار بود. در این دوران عده ی اعضاء آن به صدهزار نفر رسید. لنین ضمن اشاره به این موضوع که «ما با یک جنبش عمیقاً پرولتری و توده ای روبرو هستیم» خط مشی سیاسی اشتباه آمیز آن رهبران این سازمان را که به سرانجام جریان رو سکتاریستی در غلطیده بودند و از کار در بین توده های عضو اتحادیه های ارتجاعی داشتند و با شرکت در پارلمان های بورژوازی مخالف بودند- انتقاد می کرد. بعداً سازمان «کارگران صنایع جهان» به یک گروه سکتاریستی آنارشی- سندیکالیستی تبدیل شد که هیچ گونه نفوذی در بین کارگران نداشت.

برای به دام انداختن انقلابیون و مبارزه با آن‌ها تشکیل می‌داد، ما اعضاء حزب خود را به این مجامع و انجمن‌ها می‌فرستادیم (من شخصاً از میان آن‌ها رفیق بابوشکین کارگر برجسته‌ی پتربورگ را که در سال ۱۹۰۶ به دست ژنرال‌های تزاری تیرباران شد، به خاطر دارم) و این اعضاء حزب با توده ارتباط برقرار می‌ساختند و ماهرانه راه برای تبلیغات می‌یافتند و کارگران را از زیر نفوذ زوباتوی‌ها خارج می‌نمودند^{*}). البته در اروپای باختری، که خرافات بسیار ریشه‌داری درباره‌ی فعالیت در شرایط علنی و مشروطیت و بورژوا دموکراتیک در آن‌جا به ویژه رسوخ کرده است انجام چنین کاری دشوارتر است ولی این کار را می‌توان و باید انجام داد و به‌طور سیستماتیک هم انجام داد.

کمیته‌ی اجراییه انترناسیونال سوم به عقیده‌ی من باید هم به‌طور کلی سیاست عدم شرکت در اتحادیه‌های ارتجاعی و آشکارا تقبیح کند و به‌کنگره‌ی آینده‌ی انترناسیونال کمونیستی نیز این امر را پیشنهاد نماید (و نابخردانه بودن این عدم شرکت و زیان بخشی فوق‌العاده آن را برای امر انقلاب پرولتری با استدلال مفصل به ثبوت رساند) و هم به‌طور اخص خط‌مشی برخی از اعضاء حزب کمونیست هلند را که -مستقیم یا غیرمستقیم، آشکارا یا پنهانی، تماماً یا جزئاً- از این سیاست نادرست پشتیبانی نموده‌اند تقبیح کند. انترناسیونال سوم باید با تاکتیک انترناسیونال دوم پیوند بگسلد، مسائل دردناک را نادیده نگیرد و پرده پوشی نکند و آن‌ها را پی برده و صریح مطرح سازد. ما تمام حقیقت را توی روی «مستقل‌ها» (حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان) گفتیم، باید تمام حقیقت را توی روی کمونیست‌های «چپ» نیز بگوئیم.

* - هومپرس‌ها، هندرسون‌ها، ژونوها و لژین‌ها همان زوباتف‌ها هستند که فرق‌شان با زوباتف‌ها در جامه و رنگ و روغن اروپائی آن‌ها و در اینست که سیاست پلید خود را با شیوه‌های متمدنانه و نازک‌کاری شده و دموکراتیک مآبانه عملی می‌سازند.